

نواآموز

رشاد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش‌های آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی



پيام خدا



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و کتابسازی آموزشی

- ♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ♦ برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ♦ دوره‌ی سی و دوم ♦ تی ۱۳۹۴ ♦ شماره‌ی پی‌درپی ۳۷۵
- ♦ مدیرمسئول: محمّد ناصری
- ♦ سردبیر: افسانه موسوی گرامرودی
- ♦ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ♦ طراح گرافیک: فریبا بندی

♦ شورای برنامه‌ریزی:

مجید راستی، شهرام شفیعی، دکتر مهدی دوانی،
محمّد کرام‌الدینی، محبت‌اله همتی

♦ نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

♦ صندوق پستی: ۶۵۸۱-۶۵۸۷

♦ تلفن: ۲۳۱-۸۸۴۹۰۲۳۱-۲۱ ♦ نمابر: ۱۴۷۸-۸۸۳۰-۲۱

♦ وبگاه: www.roshdmag.ir

♦ پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

♦ خوانندگان رشد نوآموز

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به
مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

♦ نشانی: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۶۵۸۷

♦ تلفن: ۲۱-۸۸۳۰-۵۷۷۲

♦ شماره‌گان: ۱/۲۵۰/۰۰۰ نسخه

♦ چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

خوب، مثل باران

درخت تلخ، تلخ آورد بر

اگرچه ما دهیمش آبِ شکر

فخرالدین اسعد گرگانی



بر: میوه

انتخاب عزت‌اله الوانی

۱ اولین تصویرگری من / یادها / روزهای مهمّ دی ماه

۲ غول بیابانی

۳ شعر ۶ دماسنج ترترش

۴ حکایت / قصّه‌ریزه

۵ حرف زشت

۶ امامی مهربان و دانا

۷ ماهی شناگر! / من و جانوران

۸ بازی کلاه‌گرگ و کلاه‌برّه ۱۶ آب‌تنی فیل کوچولو

۹ بزرگ‌تر که شدی ۱۸ پیامبر مهربانی

۱۰ لطیفه / معرّفی کتاب

۱۱ جوجه شترمرغ ۲۳ گروه قوی‌تر

۱۲ نان کامل بخوریم

۱۳ عروسک‌های چوبی ۳۰ بازی و سرگرمی

۱۴ یک روز با مادر بزرگ

کار مشاوران دانش
طیروزه، نازنین، شهرام، مهدی
هدا، محسن، علیرضا، علیرضا، علیرضا،
محمد، پوریا، عزت‌اله الوانی،
احمد، مهدی

کار مشاوران دانش
ناصر، کامران، شهرام، مهدی،
سیدعلی، مهدی، پوریا، علیرضا،
علیرضا، علیرضا، علیرضا،
محمد، پوریا، عزت‌اله الوانی،
احمد، مهدی



یادها

دانش آموزی برای امام نامه نوشت که چه قدر دلش می خواهد ایشان را ببیند. ولی باورش نمی شد که امام جواب نامه اش را بدهد.
امام در جواب نامه ی او نوشتند: «فرزندم، نامهات را خواندم. هر زمانی که می خواهی به دیدن ما بیا.»

○ علی باباجانی

این ماه، این روزها

حی - ۱۴۰۹

به به! چه ماه خوبی!؟ دی ماه، میلاد دو پیامبر بزرگ مهربانمان حضرت عیسی (ع) و حضرت محمد (ص) است. البته تولد دو امام بزرگوار؛ امام ششم، امام صادق (ع) و امام یازدهم، امام حسن عسگری (ع) هم هست.
زیباترین سخن ها را ما از همین بزرگان دین داریم. در سخنان حضرت عیسی (ع) می خوانیم:

«خوش به حال کسانی که به دنبال ایجاد صلح هستند.»



پیامبر مهربانمان می فرماید:
«بهترین کارها پیش خداوند نگاه داشتن زبان (از سخنان بد) است.»



اولین تصویرگری من

دوست من سلام

تصویرگری را دوست داری؟ دوست داری برای یکی از داستان های مجله ی نو آموز تصویرگری کنی؟ یعنی نقاشی آن داستان را خودت بکشی؟
پس به صفحه ی ۹ مجله نگاه کن! می توانی خودت برای داستان آن تصویرگری کنی. می دانی چه طوری؟
برای تصویرگری بهتر است اول داستان را خوب تا آخر بخوانی؛ قسمت مهم آن را پیدا کنی و درباره ی همان قسمت نقاشی کنی.
منتظر نقاشی های خوب شما هستیم. شما هم منتظر جایزه های ما باشید!

افسانه موسوی گرمارودی



○ تصویرگر: حدیثه قربان

بیابانی غول

○ طاهره ایبد

غول بیابانی آمد توی شهر. می خواست برود مدرسه‌ی آدم‌ها. توی حیاط مدرسه نشست و به درس گوش داد. مدرسه که تعطیل شد، غول بیابانی کلی مشق داشت. راه افتاد طرف مغازه‌ها. از این مغازه به آن مغازه. هیچ مغازه‌ای مداد غولی نداشت. غول بیابانی یک قلم مو و یک قوطی رنگ خرید. باز از این مغازه به آن مغازه رفت. به همه‌ی فروشگاه‌ها سر زد؛ اما یک دانه دفتر غولی خط‌دار پیدا نکرد. همه‌جا را گشت.

شب شد. آدم‌ها به خانه رفتند. وقتی خیابان خلوت خلوت شد، چشم غول بیابانی به یک دفتر گنده‌ی خط‌دار افتاد. غول بیابانی، شاد و شنگول، قلم مو و رنگش را درآورد و مشغول نوشتن شد. صبح که آدم‌ها از خانه بیرون آمدند، مشق‌های غول بیابانی را روی خطِ عابر پیاده دیدند.



تصویر گر: منیرا عبداللہی



پشه

ناصر کشاورز

یک پشه هر شب می آید
وز و وز در رختخوابم
شام او را می دهم باز
تا خودم راحت بخوابم

پای خود را می گذارم
از پتو بیرون برایش
می نشیند روی شستم
با همان شش دست و پایش

بعد می گویم عزیزم!
می شوم من آب و نانت
این تو و این خون تازه
هرچه خوردی نوش جانانت



تصویر گر: شیوا ضیایی

درخت گردو

○ علی باباجانی

درخت خانهای ما
پر از گردوی تازه است
پر از برگ است و شاخه
خودش یک پامغازه است

ولی او میوه‌هایش
همیشه رایگان است
برای حوض و ماهی
تن او سایه‌بان است

درختم بعد رفتن
از این هم هست بهتر
وصیت کرده، باشد
کتاب و میز و دفتر

دماسنج فزترش

علی اکبر زین العابدین



اولش: دماسنج نبود. دمای هوا را همین جورى اندازه می گرفتند.



بعدترش: مایعی به نام «جیوه» را داخل دماسنج کردند. رنگ جیوه، نقره‌ای بود و از شیشه به خوبی پیدا بود؛ اما جیوه به شیشه می چسبید و بالا و پایین نمی رفت.



بعدتر ترش: روی دماسنج‌ها هیچ خط و عددی نبود. برای همین نمی شد به طور دقیق دمای هوا را فهمید. تا این که بالاخره دماسنج‌ها خط‌دار شدند.



بعدش: یک تَنگ را برعکس توی آب می گذاشتند، اگر آب ظرف بالا می آمد، می فهمیدند هوا گرم است. اگر آب ظرف پایین می رفت؛ یعنی هوا سرد است.



بعدترش: فهمیدند که چون جیوه کثیف است، به شیشه می چسبد. برای همین جیوه را تمیز کردند تا به شیشه‌ی دماسنج نچسبد.

درخت نان

جعفر تونزنده جانی

مردی بود که گاهی دیگران را مسخره می کرد. روزی از کنار مزرعه ای می گذشت. مردی را دید که در حال کاشتن درخت است. به او گفت: «چه می کاری؟»
 مرد کشاورز که او را می شناخت، جواب داد: «درخت نان!»
 مرد گفت: «مردک! چیزی که می کاری درخت سیب است نه نان.»
 مرد کشاورز گفت: «سیب که بدهد به بازار می برم و می فروشم و نان می خرم. پس این درخت هم فرقی با درخت نان ندارد!»
 از جواب کشاورز، مرد سری تکان داد و از آن جا رفت.



قصه ریژه

کلر ژوبرت

نقطه همین.

مامان گفت: «می خواهی وقتی من می روم مأموریت، بروی پیش مامان بزرگ؟»
با خوش حالی وسایلم را جمع کردم و زیپ ساکم را به زور بستم. مامان گفت: «تو فقط
سه روز آن جایی. پس این تو چی چی چپاندی؟»
گفتم: «فقط توپم و کفش کنانی ام و کلاه ورزشی ام و تیله هایم و کتاب هایم و دفتر نقاشی ام
و مداد رنگی ام و آبرنگم و...»
مامان خندید: «فقط همین؟ برای دفتر مشق و کتاب درسی و مسواک و لباس خواب هم که
دیگر جا نداری. پس تو همین جا بمان! من مامان بزرگ را پیش تو می آورم.»

* نقاشی این داستان را می توانی خودت روی یک برگ کاغذ
بکشی، برای ما بفرستی و جایزه بگیری.

حرف زشت

● غلامرضا حیدری ابهری

قصه‌های طاهها

طاهها گفت: «مامان جان! من که به یک آدم فحش ندادم. به یک گربه فحش دادم.»
مادر گفت: «تو حتی به حیوانات هم نباید حرف زشت بزنی! یک روز حضرت عیسی (ع) از راهی می‌گذشت، به حیوانی رسید. به آن حیوان گفت: برو کنار، برو به سلامت. حیوان هم کنار رفت. دوستان حضرت عیسی (ع) گفتند: چرا با این حیوان، این همه محترمانه حرف زدیدی؟ حضرت عیسی گفتند: چون من باید مهربان باشم؛ حتی با حیوانات! دوست ندارم زبانت به فحش دادن عادت کند.
پسرم! کسی که به حیوانات فحش می‌دهد، کم‌کم عادت می‌کند و به آدم‌ها نیز راحت فحش می‌دهد.»

طاهره، خواهر کوچولوی طاهها، توی حیاط سه‌چرخه سواری می‌کرد. ناگهان گربه‌ای از روی دیوار توی حیاط پرید. طاهره ترسید و جیغ کشید. طاهها صدای طاهره را شنید و به حیاط رفت. او داد زد و به گربه گفت: «گربه‌ی بی...، گربه‌ی... گم‌شو! برو!» از داد و فریاد طاهها، گربه‌ی بیچاره ترسید و فرار کرد.
مادر که صدای طاهها را شنید به او گفت: «پسرم! گربه‌ها خیلی ترسو هستند. لازم نبود این‌قدر داد و فریاد کنی. لازم نبود به او فحش بدهی و حرف زشت بزنی!»



● تصویرگر: مریم ذاکری نژاد

امامی مهربان و دانا

● مجید ملامحمّدی

من چند وقت پیش به خاطر علاقه به امام حسن عسکری (ع) زندانی شدم. زندان شهر سامرا* جای ترسناکی بود. زندانبانها به دستور خلیفه، ما را اذیت می کردند. قبل از ما امام عسکری (ع) هم در آنجا زندانی بودند.

وقتی از زندان آزاد شدم، بی کار بودم. خواستم به امام مهربانم نامه بنویسم تا کمک کنند؛ اما دستم لرزید؛ خجالت کشیدم. شب بود. رختخوابم را توی حیاط انداخته بودم. ستاره‌ها به من چشمک می زدند؛ اما من بی حوصله بودم. با ناراحتی و غصه خوابیدم. صبح بعد از نماز یک نفر آهسته در خانه‌ی ما را زد. در را باز کردم. یکی از دوستان امام عسکری (ع) بود. مقداری پول و یک نامه به من داد و گفت: «این را امام فرستاده‌اند.» توی نامه نوشته بودند: «ای ابوهاشم! هر وقت نیازمند شدی، خجالت نکش و به من بگو که به خواست خداوند هر چه بخواهی به آن خواهی رسید.»

از خوش حالی گریه کردم. من می توانستم با آن پول تجارت کنم.



جالب و خواندنی

ماهی شناگر

مجید عمیق



وسایل مورد نیاز: ظرف آب، یک ورق کاغذ،

قیچی، روغن مایع.

تصویر یک ماهی را روی یک کاغذ نقاشی کنید. در قسمت وسط آن یک سوراخ گرد ببرید، که با یک خط بُرش به دُم آن وصل شده باشد. ماهی کاغذی را توی ظرف آب بگذارید. مراقب باشید قسمت بالا یا روی ماهی خشک باقی بماند و خیس نشود. حالا با احتیاط یک قطره روغن در دایره‌ی سوراخ بچکانید. چه اتفاقی می‌افتد؟

ماهی به سمت جلو حرکت می‌کند. چرا؟
حتماً می‌دانید که روغن سبک‌تر از آب است



تصویر گر: سام سلجاسی



و سطح آب پخش می‌شود؛ اما در این آزمایش، قطره‌ی روغن نمی‌تواند پخش شود و در مسیر بُرش حرکت می‌کند؛ یعنی به سمت عقب یا دم ماهی جریان پیدا می‌کند.

بنابراین همان‌طور که در موشک‌ها گازهایی که از انتهای آن خارج می‌شوند، موشک را به سمت جلو می‌رانند، در این آزمایش هم، بیرون رفتن روغن از دم ماهی، آن را به سمت جلو حرکت می‌دهد.

قورباغه یا وزغ؟

○ بهار رضایی

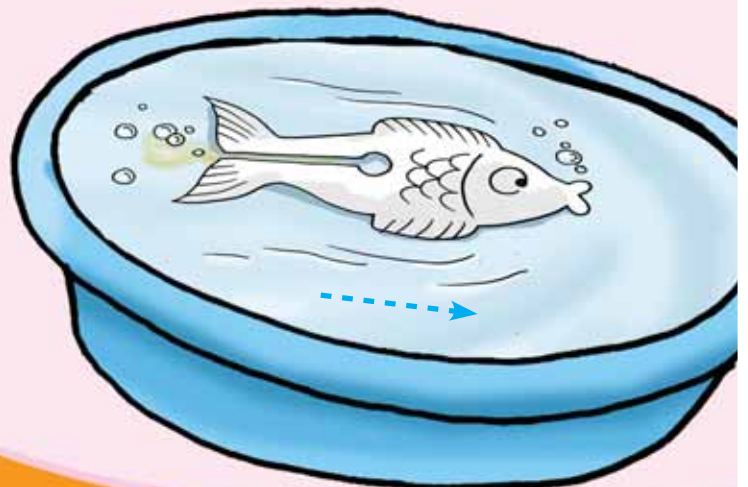
- سلام خانم! ببخشید، شما قورباغه‌اید یا وزغ؟

- سلام! کجای من شبیه وزغ است؟
- من همیشه شما را با هم اشتباه می‌کنم
- فرق قورباغه با وزغ چیست؟

- ما قورباغه‌ها پوست صافی داریم. خیلی به پوستمان رسیدگی می‌کنیم. به هر حال زیبایی هر حیوانی به پوست اوست. تازه پاهای بلندی داریم که می‌توانیم با آن‌ها بپریم و از این طرف به آن طرف جست بزنیم؛ اما آقای وزغ و خانواده‌اش مثل ما نیستند. ببینید آن‌ها جانشسته‌اند.

- آقای وزغ شما چه فرقی با قورباغه‌ها دارید؟

- ما وزغ‌ها پوست صافی نداریم. پوست ما برآمده است. اصلاً هم حوصله‌ی پریدن نداریم. چون وزنمان از قورباغه‌ها بیشتر است، نمی‌پریم و راه می‌رویم.



بازی کلاه گرگ و کلاه برّه

نمایش
عروسک انگشتی



● احمد شهدادی
● طراح عروسک‌ها: نجمه قاسم زاده عقیانی
● عکاس: اعظم لاریجانی

عروسک‌ها: کلاه برّه‌ی خاکستری، کلاه برّه‌ی قهوه‌ای، کلاه برّه‌ی برفی، کلاه گرگ آقا (بیک میز تحریر که روی آن تعدادی مقوای رنگی و وسایل تزئینی دیده می‌شود).

(مقوای رنگی روی میز تکان می‌خورند و از زیر آن‌ها کلاهی به شکل گرگ بیرون می‌آید.)
گرگ آقا: من گرگ می‌شوم؛ این طوری بازی واقعی‌تر می‌شود. (برّه‌ها، گرگ آقا را می‌بینند.)

برّه‌ی برفی (با صدای لرزان): مامان بعبعی بیا! گرگ آقا آمده. (کلاه برّه‌ها خودشان را پشت وسایل تزئینی پنهان می‌کنند.)
گرگ آقا: نترسید، من شما را نمی‌خورم؛ یعنی نمی‌توانم بخورم.

برّه‌ی خاکستری: چرا؟!
گرگ آقا: چون من دندان ندارم؛ یعنی هنوز دندان‌های من را درست نکرده‌اند.

برّه برفی: راست می‌گویند، دندان ندارد. (می‌خندد.)
چه گرگ خنده‌داری! (کلاه برّه‌ها آرام آرام بیرون می‌آیند.)
گرگ آقا: حالا بیاید با هم بازی کنیم. (کلاه برّه‌ی برفی از پشت وسایل تزئینی سرک می‌کشد.)

برّه‌ی قهوه‌ای: ... هفتاد، هشتاد، نود... صد... برّه‌ی برفی! تو گرگ شدی.

برّه‌ی برفی (با ناراحتی): قبول نیست؛ شما همیشه من را گرگ می‌کنید.

برّه‌ی خاکستری (جدی): جر نزن، برفی خانم.
برّه‌ی برفی (در حال قهر): من که توی بازی گرگ و برّه، گرگ نمی‌شوم.





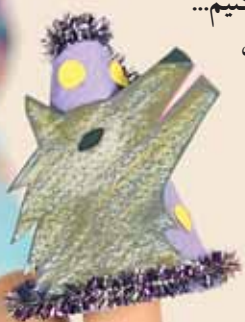
گرگ آقا: چه طوری تو را بالای میز
بیاورم؟!

(کلاه بره برفی دو تا سبدهای روبانی را از داخل حلقه‌ی چسب
رد می‌کند و به هر طرف روبان، یک سبدهای می‌بندد. کلاه بره برفی
یکی از سبدها را پایین می‌اندازد و سبدهای دیگر را آویزان می‌کند.)
بره برفی: بره قهوه‌ای! بنشین توی سبدهای که پایین انداخته‌ام!
گرگ آقا، تو هم بنشین توی سبدهای که از میز آویزان است.
(آن‌ها توی سبدهای نشینند؛ سبدهای کلاه گرگ آقا پایین می‌رود و سبدهای
کلاه بره قهوه‌ای بالا می‌آید.)

بره قهوه‌ای (با خوش حالی): آفرین به بره برفی باهوش. (کلاه
بره قهوه‌ای روی میز می‌پرد و کلاه گرگ آقا محکم به زمین می‌خورد.)
گرگ آقا: زود باشید، زود باشید، من را بالا بکشید. (کلاه
بره‌های می‌خندند.)

بره خاکستری: گرگ بدجنس و دروغگو؛ تو باید
همان جا بمانی.

بره برفی: بچه‌ها بیاید بازی کنیم...
این دفعه من گرگ می‌شوم،
یک گرگ بی دندان. (کلاه بره‌ها
مشغول بازی می‌شوند.)
گرگ آقا (عصبانی): باز هم
شکست خوردم...



ولی اگر دندان داشتیم، بازی واقعی تر می‌شد.
بره‌ی خاکستری: آن وقت ما را می‌خوردی.
گرگ آقا: می‌خوردم...؟! چه حرف‌ها... من خیلی وقت
است گوشت نمی‌خورم.

بره قهوه‌ای: چه گرگ عجیبی!
گرگ آقا (با ناراحتی): می‌ترسم فراموش کنند، دندان‌های
من را درست کنند... آن وقت همه به من می‌خندند.

بره برفی: بیچاره، گرگ بی دندان!
گرگ آقا: ولی شما می‌توانید برای من دندان درست کنید.
(کلاه بره‌ی خاکستری دندان برش خورده را داخل دهان کلاه گرگ
آقامی چسباند.)

بره‌ی برفی: حالا شدی یک گرگ واقعی. (کلاه گرگ آقا
دندان‌هایش را روی هم می‌کشد و به بره‌ها حمله می‌کند.)

گرگ آقا (با صدای بلند و وحشتناک): گرگم و گله می‌برم...
گرگم و گله می‌برم...

بره‌ی قهوه‌ای: تو که گفتی، نمی‌خوری؟!
گرگ آقا: توبه‌ی گرگ، مرگ است... (کلاه گرگ آقا دنبال
کلاه بره‌ها می‌دود.) گرگم و گله می‌برم.

بره برفی: گرگ دروغ‌گو. (کلاه بره قهوه‌ای در حال فرار کردن
از روی میز پایین می‌افتد.)

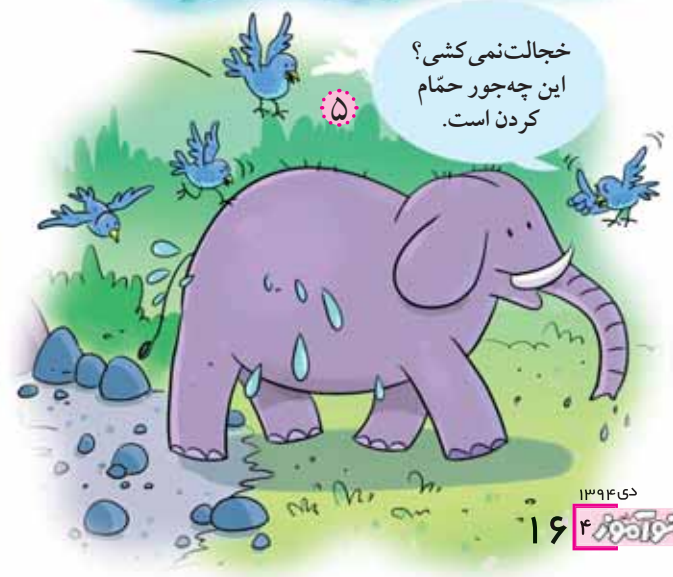
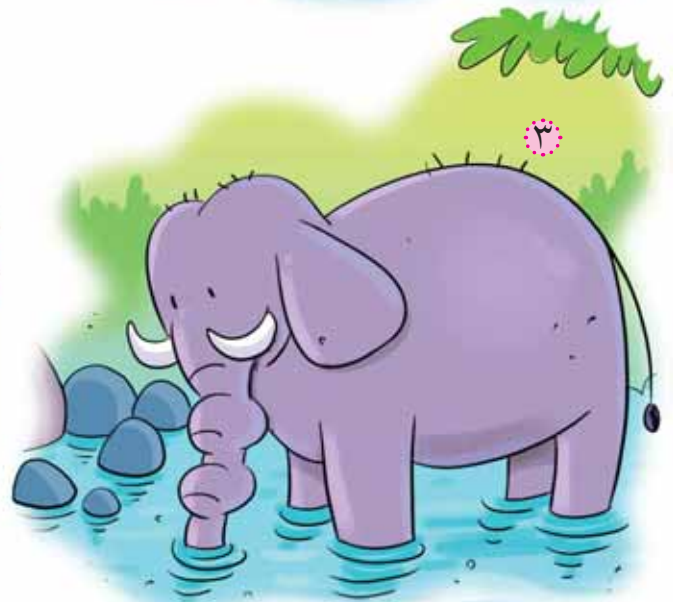
بره‌ی خاکستری: اگر تو گرگی باید من و بره‌ی قهوه‌ای را
بخوری. (گرگ آقا می‌ایستد.)

گرگ آقا (عصبانی و با صدای بلند): هر سه تایی شما را
می‌خورم. اول از همه، بره کوچولو را می‌خورم.
بره قهوه‌ای: اگر راست می‌گویی، من را بالای میز بیاور...
آن وقت ثابت کن می‌توانی، ما را بخوری.



آب ننی فیل کوچولو

یگانه مرادی لاکه



بزرگ تر که شدی

علیرضا متولی

«سه به علاوه ی سه می شود چندتا؟»
این یک سؤال است. جواب آن را بلدی؟
اگر سه تا سیب داشته باشی و دوستت سه تا سیب
دیگر به تو بدهد؛ حالا چندتا سیب داری؟
بله شش تا سیب.

پس این سؤالی است که جوابش را بلدی. چون
در مدرسه یاد گرفته ای که چه طوری عددها را با هم
جمع کنی.

بگذار یک سؤال دیگر پرسم:

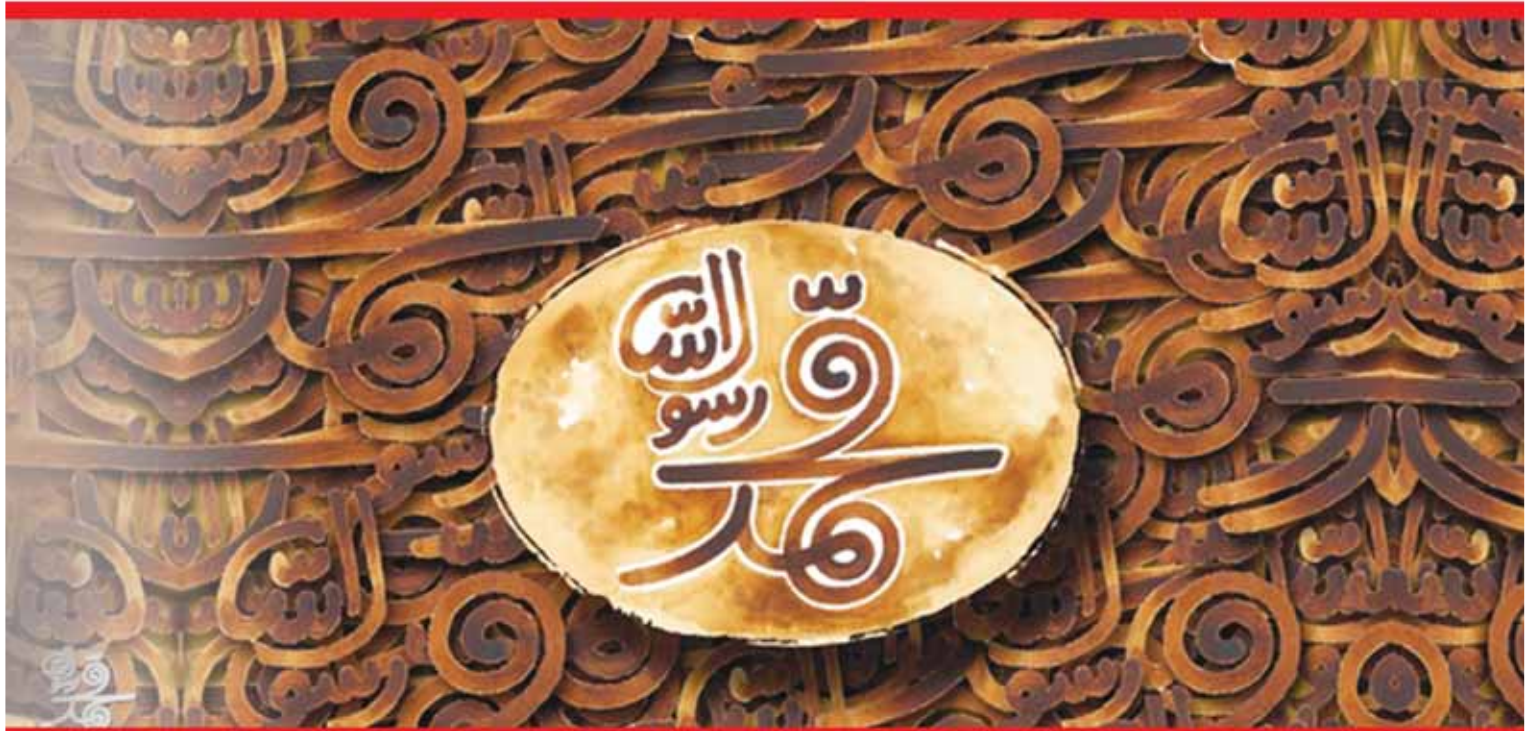
$$۱۴۳/۵۶۳+۲۱۵۴۲۱۲=?$$

خب کمی سخت است. برای این که هنوز یاد
نگرفته ای. چون هنوز وقتش نرسیده حل این مسئله
را یاد بگیری.

جواب بعضی از سؤال های تو همین طور است؛
یعنی هنوز وقتش نرسیده است. ممکن است پدر یا
مادرت جوابی به تو بدهند؛ اما چون قبل از آن باید
چیزهای دیگری را یاد بگیری، هر چه بگویند متوجه
نمی شوی. برای همین بزرگ ترها در جواب بعضی از
سؤال هایت می گویند: «بزرگ تر که شدی یاد می گیری!»
پس ما باید برای دانستن جواب بعضی از سؤال هایمان
صبر کنیم.

* پدر و مادر، مربی مهربان! با سپاس از شما، لطفاً بچه ها را
تشویق فرمایید پرسش هایشان را به دفتر مجله ارسال کنند.

تصویر: عزیز فاضلی



پیامبر مهربانی

نتوانست. خداوند پرندگان را به سوی ابرهه و سربازانش فرستاد. هریک از پرندگان دانه‌ای را که با خود داشتند بر سر سربازان ریختند و همه را نابود کردند.

حضرت محمد^(ص) در سال فیل در شهر مکه به دنیا آمد؛ یعنی همان سالی که ابرهه، پادشاه یمن، با فیل سواران به مکه حمله کرد. او می‌خواست کعبه را نابود کند؛ اما



محمد(ص) بزرگ و بزرگ‌تر شد. ابوطالب عموی مهربانش همیشه از او مراقبت می‌کرد. دوازده ساله بود که به همراه ایشان و کاروان تجاری قریش به بصری رفت. در آن سرزمین راهبی مسیحی به نام بھیرا زندگی می‌کرد. این مرد با خدا به ابوطالب گفت که محمد(ص) همان پیامبری است که در کتاب‌های آسمانی گذشته به آمدنش وعده داده شده است. به این ترتیب زندگی پرماجرایی پیامبر ادامه یافت...



فیلم
«محمد(ص)» به
گوشه‌هایی از زندگی این پیامبر
اشاره کرده است. این فیلم کمک
می‌کند تا از زندگی پیامبر
بیشتر بدانیم.

پیامبر قبل از تولدش پدر مهربانش عبدالله و تا قبل از هشت سالگی مادر و پدر بزرگ عزیزش را هم از دست داد. در یک سالگی او را به زنی به نام حلیمه سپردند تا در روستا بزرگ شود. شهر مکه به خاطر بیماری‌های خطرناک و آب و هوای نامناسبش فضای خوبی برای پرورش پیامبر نبود.

لطیفه

علیرضا شفیعی فر

معلم: کدام سه کلمه است که دانش آموزان بیشتر از هر چیز دیگری استفاده می کنند؟
شاگرد: آقا - اجازه - نمی دانم!
معلم: آفرین! درست گفتی!



اولی: چه قدر این قسمت دریاچه ماهی دارد. بیا این جا یک نشانه بگذاریم تا فردا دوباره به همین نقطه برگردیم و ماهی های زیادی صید کنیم.

دومی: باشد. علامت گذاشتم، حرکت کن!

اولی: راستی چه طوری علامت گذاشتی؟

دومی: کاری نداشت؛ روی بدنه ی قایق علامت گذاشتم!

دومی: اشتباه کردی! از کجا معلوم فردا دوباره همین قایق را کرایه کنیم؟



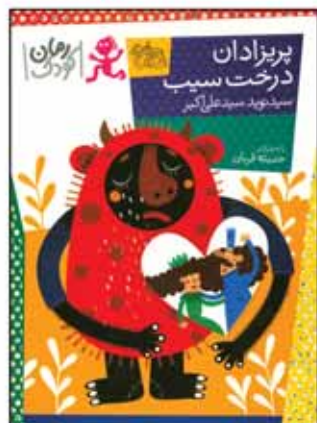
کتاب های خواندنی



نام کتاب: ماجراهای غول سیصدساله
و میز جادویی اش
سروده‌ی: ناصر کشاورز
ناشر: انتشارات سیمای شرق
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۱۳۳۶۴



نام کتاب: قصه‌های غار
نویسنده: مرجان کشاورزی آزاد
ناشر: شیاویز
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۲۷۵۳۹



نام کتاب: پریرازان درخت سیب
نویسنده: سیدنوید سیدعلی اکبر
ناشر: نشر افق
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷

مرد: آقای دکتر من خیلی عجله دارم. ممکن است زحمت بکشید، بدون استفاده از داروی بی حسی دندان را بکشید؟
دندانپزشک: بسیار عالی، شما خیلی شجاع هستید. حالا کدام دندانتان را باید بکشم؟
مرد در حالی که دوستش را صدا می کرد، گفت: رضا بیا تا دکتر کار دندانت را انجام دهد!



معلم: امیر! اگر پدرت به تو هزار تومان بدهد، مادرت هم هزار و دوست تومان، دایی هم به تو دوهزار تومان بدهد، چه قدر پول خواهی داشت؟
امیر: صبر کنید فکر کنم!!!
معلم: تو حتماً می توانی این مسئله‌ی به این سادگی را حل کنی؟
زود باش!

امیر: خیلی هم ساده نیست؛ من نمی توانم تصمیم بگیرم که با این پول بستنی بخرم یا اسباب بازی!



مرد: ببخشید جناب نقاش! فکر می کنید که این نقاشی، خوب و قشنگ از کار در می آید؟

نقاش: حتماً! طوری که حتی

خودتان هم خودتان را نشناسید!



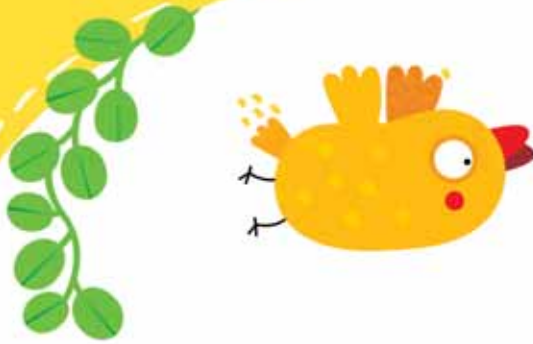
جواب ۱: $4 \times 6 = 24 \rightarrow 24 \times 5 = 120$
جواب ۲: آبگوش
جواب ۳: باغ وحش حیوانات
جواب ۴: نخود فرنگی
جواب ۶: توپ خاریشت اول و دارکوب آخر می شود.



آی قصہ، قصہ، قصہ

شتر مرغ جو جہنم

نورا ملکی



جوجه شترمرغه پرهایش حسابی بزرگ شده بود. امروز همان روزی بود که به خودش قول داده بود پرواز کند. مامانش همیشه می گفت: «قربان مژه‌های قشنگت، پره‌های سیاهت، پاهای بلندت بروم. تو جوجه شترمرغ خوشگل من هستی. عقاب و کلاغ و گنجشک نیستی که بتوانی پرواز کنی.»

نبود. فقط مانده بود بالای مزرعه. دوید و دوید و دوید تا رسید بالای مزرعه. جوجه گنجشکه ایستاده بود و هی بال می زد. تا جوجه شترمرغه را دید داد زد: «هی! نگاه کن دارم پرواز می کنم.»

اما جوجه شترمرغه تصمیم گرفته بود پرواز کند. دوید توی مزرعه تا جوجه عقابه را پیدا کند. جوجه عقابه همیشه روی یک تخته سنگ، کنار مزرعه می نشست. جوجه شترمرغه گفت: «می آیی با هم مسابقه‌ی پرواز بدهیم؟» جوجه عقابه گفت: «هه‌هه! من فقط با جوجه عقاب‌ها می برم. برو با یکی مثل خودت بازی کن!»

جوجه شترمرغه دوید طرفش و گفت: «می آیی با هم مسابقه‌ی پرواز بدهیم؟»

جوجه شترمرغه یک نفس عمیق کشید. دوید توی مزرعه تا جوجه کلاغه را پیدا کند. جوجه کلاغه پشت یک بوته، گوش ایستاده بود و به حرف‌های مامان گنجشکه و بابا گنجشکه گوش می داد. جوجه شترمرغ به او، گفت: «می آیی با هم مسابقه بدهیم؟»

جوجه گنجشکه گفت: «هر کس زودتر رسید ته مزرعه، برنده است.»

جوجه شترمرغه گفت: «شروووووع!» و شروع کرد به بال زدن.

جوجه کلاغه گفت: «هیس! مگر نمی بینی کار دارم؟» جوجه شترمرغه گفت: «تو که فقط ایستاده‌ای. کاری نداری!»

جوجه گنجشکه پرید و رفت. جوجه شترمرغه هی بال زد؛ ولی از روی زمین بلند نشد. دوید و بال زد، نشد. دوید؛ تندتر دوید. تندتر و تندتر دوید.

آن قدر دوید که به خط پایان رسید. خسته شد. کنار یک درخت نشست. بال‌هایش را ول کرد روی زمین و سرش را انداخت پایین. جوجه گنجشکه نفس نفس زنان از راه رسید. گفت: «آه خیلی حیف شد! تو برنده شدی.» جوجه شترمرغه گفت: «من نتوانستم پرواز کنم. مامانم راست می گفت که ما نمی توانیم پرواز کنیم.»

مامان شترمرغه، همیشه به جوجه شترمرغه می گفت که نمی تواند پرواز کند؛ اما یادش رفته بود یک چیز دیگر هم به او بگوید؛ یک چیز خیلی خیلی مهم. مامان شترمرغه یادش رفته بود بگوید جوجه شترمرغه می تواند خیلی خوب بدود؛ حتی سریع‌تر از عقاب و کلاغ و گنجشک!

جوجه کلاغه گفت: «جوجه گنجشکه معلوم نیست کجا رفته. همین الان مامانش به بابایش گفت.» جوجه شترمرغه گفت: «تو به این‌ها چه کار داری؟ بیا برویم مسابقه بدهیم.» جوجه کلاغه بال‌هایش را به کمرش زد و گفت: «اصلاً تو چه کار داری که من چه کار دارم؟ الان هم وقت مسابقه دادن ندارم. برو بعد که سرم خلوت شد، بیا.»

جوجه شترمرغه یک نفس عمیق کشید و دوید تا جوجه گنجشکه را پیدا کند. دوید این طرف مزرعه. دوید آن طرف مزرعه. دوید پایین مزرعه. جوجه گنجشکه نبود که

تصویرگر: حدیثه قربان

گروه قوی تر

سپیده حامدی
عکاس: اعظم لاریجانی



به دو گروه مساوی تقسیم شوید. پشت به پشت هم در دو ردیف
بایستید. دو خط به فاصله‌ی مساوی مقابل دو ردیف بچه‌ها روی زمین بکشید.
بچه‌های هر گروه، دست‌ها را از آرنج به آرنج هم گروهی خود قفل کنید و با علامت معلم، مسابقه
را شروع کنید؛ یعنی با کمک هم گروهی و هم‌ردیفی‌های خود گروه دیگر را هل دهید تا آن‌ها را از
خط خارج کنید.
هر گروه که نفرات بیشتری را از خط بیرون بفرستد، برنده است.





نان کامل بخوریم

محمد کرام‌الدینی

پختن آرد کامل یا آرد سبوس دار، نان کامل یا نان سبوس دار به دست می‌آید؛ اما گاه پوست دانه و جوانه را از آرد جدا می‌کنند و آن وقت آرد سفید باقی می‌ماند. از پختن آرد سفید هم نان سفید به دست می‌آید.

نان کامل مواد غذایی بسیاری دارد، در حالی که نان سفید بیشتر نشاسته است و خاصیت‌های نان کامل را ندارد. پس سعی کنید هر روز نان کامل بخورید.

نان یکی از غذاهای اصلی ماست. نانی که ما می‌خوریم بیشتر نان گندم است. برای تهیه نان گندم، دانه‌های گندم را در آسیاب آرد می‌کنند. آرد را خمیر می‌کنند و با آن نان می‌پزند.

هر دانه‌ی گندم سه قسمت اصلی دارد. اگر آرد، همه‌ی اجزای دانه‌ی گندم؛ یعنی پوست دانه، جوانه و آرد سفید را داشته باشد، به آن «آرد کامل» یا «آرد سبوس دار» می‌گویند. از



گندم، جو، ذرت و برنج را غلات می‌نامند. غلات کامل در چه غذاهایی وجود دارند؟

نان کامل



ذرت بو داده



ماکارونی تهیه شده از گندم کامل



فعالیت

در هفته‌ی آینده هربار که از غلات کامل خوردید، یکی از خانه‌های جدول زیر را پر کنید. در آخر هفته ببینید چندبار از غلات کامل خورده‌اید؟

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنج‌شنبه	جمعه
○○○○	○○○○	○○○○	○○○○	○○○○	○○○○	○○○○
○○○○	○○○○	○○○○	○○○○	○○○○	○○○○	○○○○

عروسک‌های چوبی



۳



۱

طرح و اجرا: فاطمه رادپور
عکاس: اعظم لاریجانی



۲



می‌خواهیم با استفاده از شاخه‌ی درختان، عروسک‌های چوبی بسازیم.

وسایل مورد نیاز:

شاخه‌ی درخت (در اندازه‌های ۱۰ تا ۱۵ سانتی‌متر)، پارچه‌های رنگی، چسب مایع، قیچی و ماژیک.

درختان در فصل زمستان بی‌برگ می‌شوند؛ با هرس کردن شاخه‌ی درختان در زمستان آن‌ها را سبک‌تر می‌کنند تا شاخه‌ها در بهار پربارتر شوند. شما می‌توانید از شاخه‌های هرس شده، برای ساخت عروسک‌های چوبی استفاده کنید.

در قسمت صورت می‌توانید از پارچه روشن‌تر استفاده کنید و اجزای صورت را با ماژیک سیاه نقاشی کنید. شاخه‌های اصلی شاخه‌های کوچک‌تری دارند که می‌توانید برای کامل کردن عروسکتان از آن‌ها نیز استفاده کنید؛ مانند بال و نوک پرنده یا شاخ بُز و غیره.

شاخه‌ها قالب اصلی عروسک‌ها هستند. ابتدا شاخه را تمیز کنید. سپس با پیچیدن پارچه به دور شاخه به آن شکل دهید. با ریش‌ریش کردن و گره زدن و رشته‌رشته کردن پارچه، انواع شکل‌ها را روی شاخه‌ها ایجاد کنید. بعد آن را با چسب مایع ثابت کنید.

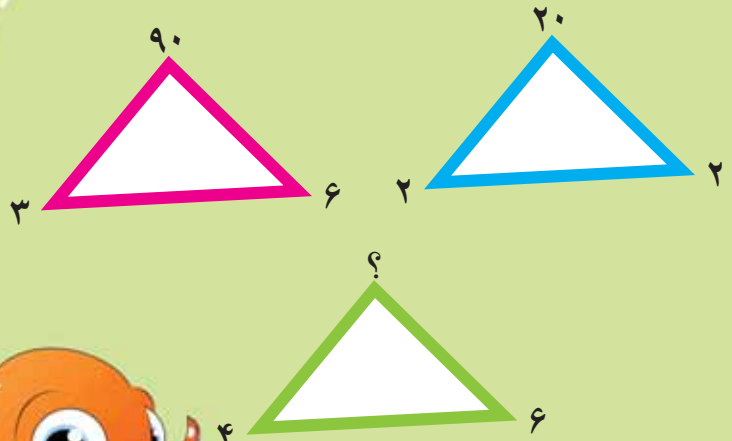


بازی و سرگرمی



● مجید عمیق

۱ در مثلث آخر چه عددی در جای خالی باید نوشته شود؟



چیستان

۲ ● مهری ماهوتی

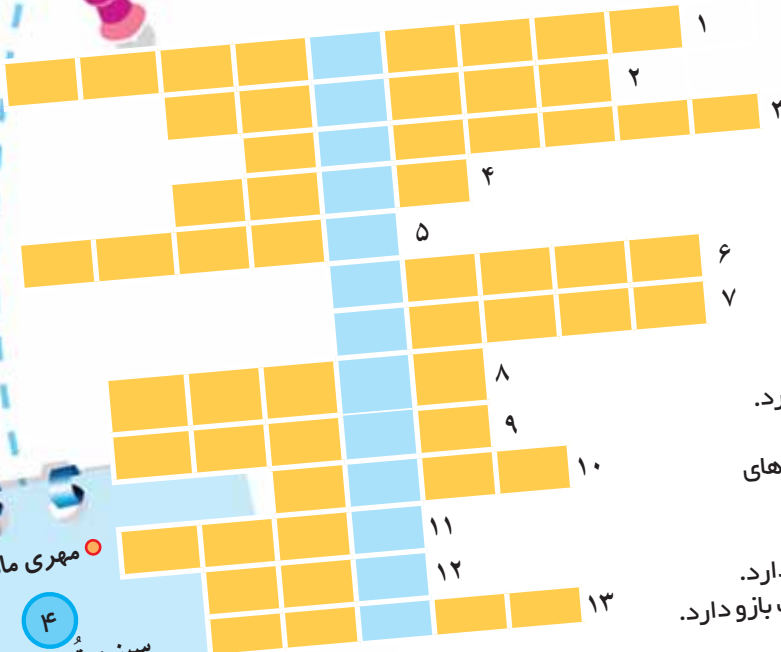
گوشت قلمبه داره
پیاز و دنبه داره
نخود داره تو آتش
لوییا سفید کنارش

دارچین و رب و لیمو
به به از این رنگ و بو
آبش می شه فراوون
وقتی که باشه مهمون



جدول حیوانات

۳ ● بهاره نیکخواه آزاد



۱. خزنده‌ای که خودش را به رنگ اطرافش در می‌آورد.

۲. بدنش پوشیده از خال‌های قهوه‌ای است و گردن بلندی دارد.

۳. دوزیستی که در برکه زندگی می‌کند.

۴. چهارپایی که شاخ‌های بسیار زیبایی دارد.

۵. خیلی آهسته راه می‌رود.

۶. هویج را خیلی دوست دارد.

۷. دوزیستی که برای تمیز کردن دندان‌هایش، از پرنده‌ها کمک می‌گیرد.

۸. با دمش از درختی به درخت دیگر می‌پرد.

۹. لباسش راه راه است.

۱۰. لانه‌اش در کوهستان است و چشم‌های تیزبینی دارد.

۱۱. بزرگترین حیوان دریاهاست.

۱۲. سریع می‌دود و چشمان زیبایی دارد.

۱۳. در دریا زندگی می‌کند و هشت بازو دارد.

* رمز جدول را در خانه‌های رنگی پیدا کنید.

● مهری ماهوتی

۴

سبز و ترد و قدبلند
روی بوته بسته بند
بچه‌هایش در شکم
صف کشیده پشت هم

چیستان

توضیح بازی موش و گربه



اول این توضیحات را بخوانید، بعد بازی را شروع کنید.

مهره را روی خط شروع بگذارید. با عدد تاس می‌توانید در جهت‌های افقی یا عمودی حرکت کنید. با رفتن روی خانه‌های آبی آذوقه جمع کنید و امتیاز آن را روی کاغذ یادداشت کنید. هر موش باید به لانه‌ی خود برود.
 * با زدن مهره‌ی حریف می‌توانید امتیاز او را بگیرید.
 * خانه‌های قرمز رنگ زیر بدن گربه، یک آذوقه از بازیکن کم می‌کند.
 * خانه‌هایی که تله‌موش در آن است، یک دور بازی را از بازیکن می‌گیرند.



امتیازها

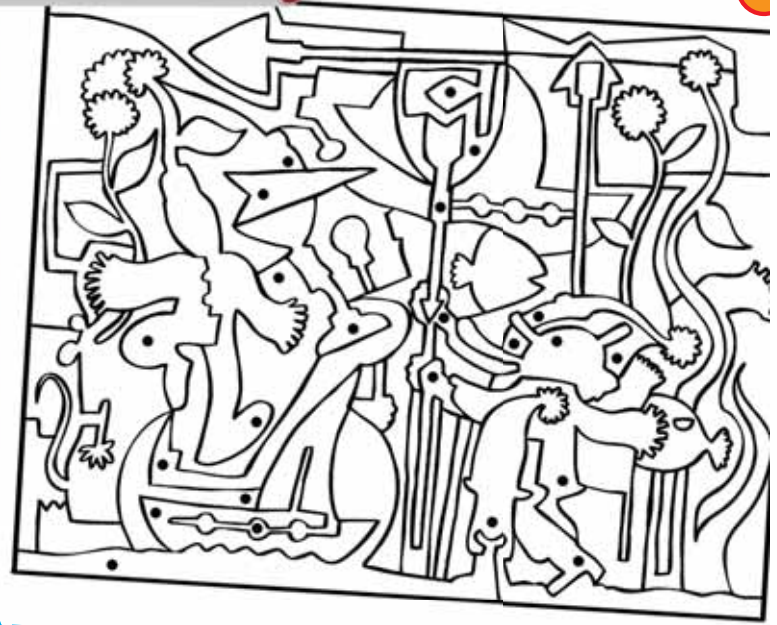
- شکلات: ۱ امتیاز
- سیب: ۲ امتیاز
- قند: ۲ امتیاز
- ذرت: ۴ امتیاز
- برنج: ۴ امتیاز
- گندم: ۴ امتیاز
- پنیر: ۵ امتیاز



با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ می‌توانی با ما تماس بگیری. یادت باشد نام و نام خانوادگی و شهر خود را بگویی.

طرح و اجرا: سام سلماسی

قسمت‌های نقطه دار را رنگ کنید.



خرگوش و خارپشت و دارکوب با هم مسابقه دارند. آن‌ها توپ‌هایشان را قل دادند. اول بگو حالت پنجم هر توپ کدام یک از سه گزینه است. بعد بگو کدام توپ اول و کدام آخر می‌شود.

۶

	۱	۲	۳	۴	۵	ج	ب	الف

یک روز با مادر بزرگ

● سمیه بهرامی

با تعجب گفتم: «با این بسته‌ی کوچک چه طور می‌توانیم یک کار جالب انجام دهیم!»
مادر بزرگ گفت باید به حیاط برویم. بعد هم از داخل بسته، دانه‌هایی را در دستم ریخت. فهمیدم آن‌ها بذرها هستند و قرار است باغبانی کنیم! با خوش حالی دست به کار شدم و چند گلدان و بیلیچه را آوردم و با کمک مادر بزرگ در گلدان خاک و کود برگ ریختم. بعد بذرها را روی خاک پاشیدم و باز کمی خاک روی آن‌ها ریختم. آخر هم با آب پاش به آن‌ها آب دادم. من و مادر بزرگ برای هر گلدان یک اسم گذاشتیم.
از آن روز به بعد هر روز صبح و عصر، کمی آب به گلدان‌ها می‌دهم و برگ‌های سبز کوچکی را که به من لبخند می‌زنند، تماشا می‌کنم.

من و مادر بزرگ در خانه تنها بودیم. داشتم به سرگرم کردن خودمان فکر می‌کردم که دیدم مادر بزرگ یک بسته‌ی کوچک از کیفش بیرون آورد و گفت: «آماده هستی یک کار جالب انجام دهیم؟!»



مواد لازم:

- سبزی خوردن به میزان لازم
- پنیر ۱۰۰ گرم
- گردوی خرد شده یک قاشق غذاخوری
- نان لواش یک عدد

دست پیچ پنیری

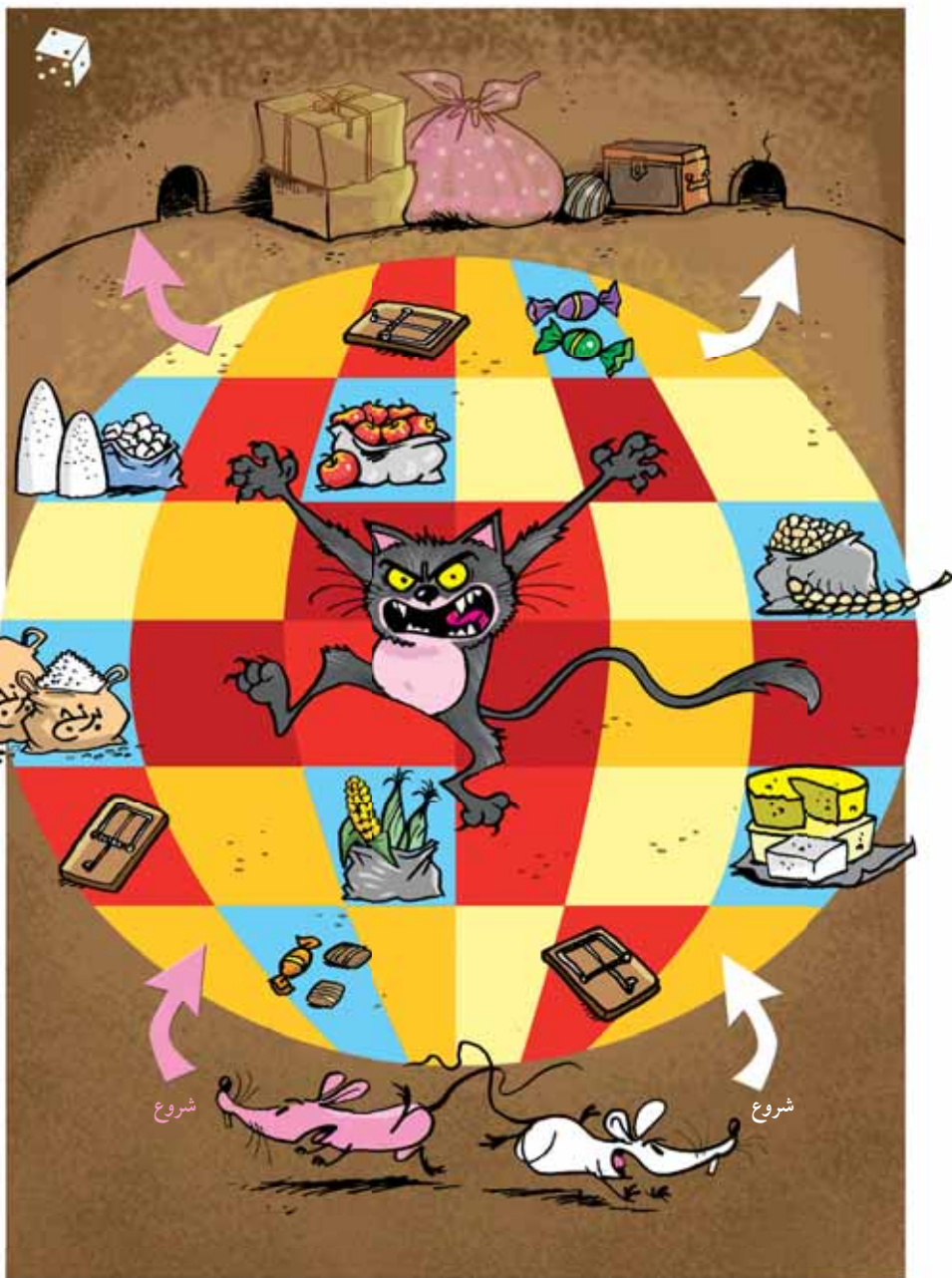
با کمک بزرگ‌ترها

پنیر را روی نان لواش بمالید. سبزی خوردن را خرد کنید و روی پنیر بریزید. گردوی خرد شده را هم اضافه کنید. نان را لوله کنید؛ کمی با دست فشار بدهید تا مواد کاملاً به نان بچسبند. نان لوله شده را چند ساعت داخل نایلون و در یخچال بگذارید. بعد نان را به شکل رولت برش بدهید.

نوش جان



* بازی موش و گربه: بازی دو نفره است. یک نفر موش سفید و یک نفر موش صورتی می‌شود. هر بازیکن با عدد تاس پیش می‌رود.



* برای انجام این بازی، ابتدا توضیحات صفحه‌ی ۳۱ را بخوانید.